

پروانه و کتاب سخن گو

نویسنده

حضرت وهریز

تصویرگران

ایمان و رسا وهریز



کاری از گروه گهواره



ناگهان، پروانه حس کرد، پرده تکان می‌خورد. ترسید و از کنار پنجره دور شد.
در کنج اتاق صدایی شنید. چیزی شبیه زوزه‌ی گرگ.
پروانه بیشتر ترسید. بالش را گرفت و خود را پشت آن پنهان کرد.



به نام خداوند بخشنده ی مهربان

چاپ اول : ۱۳۹۶

تعداد سه هزار نسخه از این کتاب به کمک انتشارات امیری و بنگاه نشر گهواره طبع شده است.
حق طبع و پخش مربوط به گروه گهواره می باشد.

بنگاه نشر گهواره
۱۳۹۶

مجموعه داستان های امروز

۲



گهواره

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

زیر نظر ذبیح مهدی

شماره ۲

پروانه و کتاب سخن‌گو

نویسنده

حضرت وهریز

تصویرگران

ایمان و رسا وهریز



گهواره

کابل ۱۳۹۶

نام کتاب: پروانه و کتاب سخن گو

نویسنده: حضرت وهریز

نقاش: ایمان و رسا وهریز

ناشر: گهواره

مجموعه‌ی داستان‌های امروز

شماره‌ی مسلسل: ۲

ویراستار: خالده خرسند و آرزو آریاپور

طرح و صفحه‌آرایی: شادی سیدی

سال نشر: ۱۳۹۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

آدرس: کابل، افغانستان

www.gahwara.com

گروه گهواره

هیأت مدیره

ایمان رشیدی، فرشته مهدی، صبور صمیم، مهدی نایاب،

منیراحمد، ندا فرحت، نوید صدیقی

سردبیر : حضرت وهریز

سخنی با بزرگسالان

گروه گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. این گروه، تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده است. گروه گهواره سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گروه گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادر میهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومند همکاری مادران و پدران هستیم و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

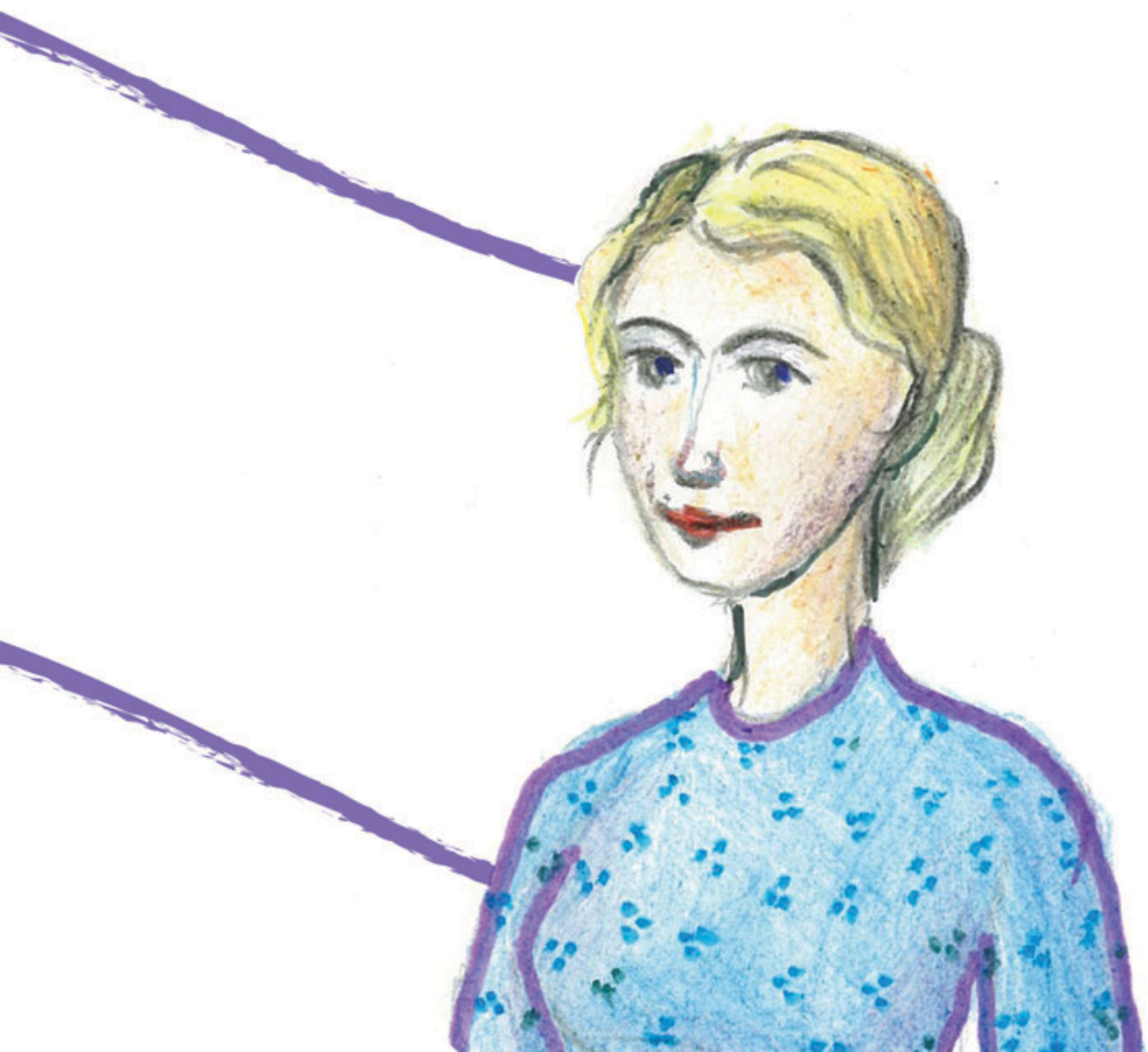
گروه گهواره

روزی پروانه و مادرش در خانه تنها بودند. برادر پروانه به مکتب و پدرش به کار رفته بود. مادر پروانه هم برای معاینه باید به شفاخانه می‌رفت. او نباید پروانه را با خود می‌برد چون معمولاً پیش داکترها کسانی می‌روند که به درمان ضرورت دارند. به همین خاطر پروانه باید در خانه می‌ماند.

مادر به پروانه گفت: پروانه جان، تو حالا شش ساله‌ای. بزرگ شده‌ای. می‌توانی در خانه باشی تا من به شفاخانه بروم و زود برگردم؟

پروانه وقتی شنید که بزرگ شده، خوشحال شد اما فکر این که در خانه تنها بماند، کمی او را ترساند.
به آرامی پرسید: تنها بمانم؟ می‌ترسم.





مادر با صدای آرامش بخشی گفت: هیچ ترسی ندارد. تو کلان شده‌ای و می‌توانی دروازه‌ها را ببندی. هیچ کس بدون اجازه تو به اینجا نمی‌آید. به همین خاطر ترس بیجاست. تو حالا بزرگ شده‌ای - و با حالت کش داری گفت: شش سال داری!

پروانه قبول کرد و گفت: خوب است مادر جان، من در خانه می‌مانم و نمی‌ترسم. من که بزرگ شده‌ام شش سال دارم و می‌توانم خودم دروازه را ببندم. پروانه هم «شش سال» را کش دار گفت.

وقتی مادر از خانه بیرون می‌رفت به پروانه گفت: اما تو آن قدر بزرگ نیستی که دروازه را برای کسی به تنهایی باز کنی. اگر کسی دروازه را زد، تو باز نکن و خاموش بنشین. درست؟ پروانه گفت: درست است مادر جان.

مادر رفت و پروانه تنها شد، او کمی با گدی گکش بازی کرد. لباس گدی گکش را تبدیل کرد و در حالی که موهایش را شانه می کرد، گفت: ببین، من لباس هایت را تبدیل کردم همان طور که مادر لباس های من را تبدیل می کند. موهایت را شانه می کنم همان طور که مادر موهایم را شانه می کند. و البته، حرف های مادرم را می شنوم تو هم حرف های من را می شنوی؟

و همان طور که گدی گک را بلند می کرد، چشم های گدی گک باز شدند.
پروانه خندید: بله، تو هم حرف های من را می شنوی.





ناگهان، پروانه حس کرد، پرده تکان می خورد. ترسید و از کنار پنجره دور شد.
در کنج اتاق صدایی شنید. چیزی شبیه زوزه ی گرگ.
پروانه بیشتر ترسید. بالشی را گرفت و خود را پشت آن پنهان کرد.



1



مدتی همین‌طوری ماند. دوباره صدایی شنید مثل این که هاری فش فش کنان به طرفش بیاید. پروانه نزدیک بود جیغ بزند ولی در همین لحظه صدای نرم و مهربانی را شنید که می‌گفت: پروانه جان، چرا پنهان شدی؟ من دوست تو هستم. پنهان نشو، بیا قصه کنیم!

وقتی پروانه این صدای مهربان را شنید، ترسش کمتر شد. بالش را پایین آورد و با تعجب دید، کتابی را که پدرش هدیه داده بود، در برابرش ایستاده و گپ می‌زند.

پروانه پرسید: هی، تو چطور می‌توانی گپ بزنی؟

کتاب لبخندی زد و گفت: این کاری است که هر کتاب می‌تواند انجام بدهد.

صدای مهربان کتاب، پروانه را آرام‌تر می‌کرد و او این بار مثل این که با کسی راز دل بگوید، به کتاب گفت: می‌دانی؟ کمی می‌ترسم.

کتاب پرسید: از چی می‌ترسی؟

پروانه پاسخ داد: من فقط شش ساله‌ام و در خانه تنها، پدرم به کار رفت، برادرم به مکتب و مادرم هم من را تنها گذاشت و به شفاخانه رفت. هنوز هم نترسم؟





کتاب خندید: البته که نترس، حالا که تنها نیستی، من با تو هستم و یک دختر شش ساله،
دختر بزرگی است و از تنها ماندن در خانه نمی‌ترسد.

پروانه با دل‌نگرانی پرسید: اگر گرگ بیاید، چی کار کنم؟ چند دقیقه پیش صدای زوزه‌اش را
شنیدم.

کتاب بلند خندید: گرگ؟ گرگ اینجا چی می‌کند؟ گرگ‌ها هرگز در جایی که آدم‌ها زندگی
می‌کنند نمی‌آیند.

و بعد یک صفحه‌اش را باز کرد و به پروانه نشان داد: ببین، گرگ‌ها فقط در جنگل، دشت و
کوه زندگی می‌کنند. همان جاهایی که آدم‌ها نیستند.

پروانه خوشحال شد. اما دوباره با نگرانی پرسید: اگر ما با آن زبان زهردارش فشن فشن کند و
بیاید من را نیش بزند، چی؟

کتاب صفحه‌ی دیگرش را باز کرد و به پروانه نشان داد: مار هم مثل گرگ، در جاهایی زندگی نمی‌کند که آدم‌ها باشند. علاوه بر این، مار در دریا و اقیانوس هم زندگی می‌کند. البته مارها انواع مختلفی دارند، بعضی‌هایشان خطرناک نیستند و زهر هم ندارند.

پروانه پرسید: پس، من خاطرم جمع باشد که اینجا هیچ اتفاقی نمی‌افتد؟ کتاب با اطمینان گفت: البته پروانه جان، خاطرت جمع باشد. هیچ اتفاقی برای تو نمی‌افتد. وقتی حرف‌های کتاب تمام شد، پروانه شنید کلید در قفل می‌چرخد، با خوشحالی بلند شد و جست و خیزکنان به طرف دروازه رفت تا به مادرش تعریف کند که کتاب چقدر دوست خوبی است.

